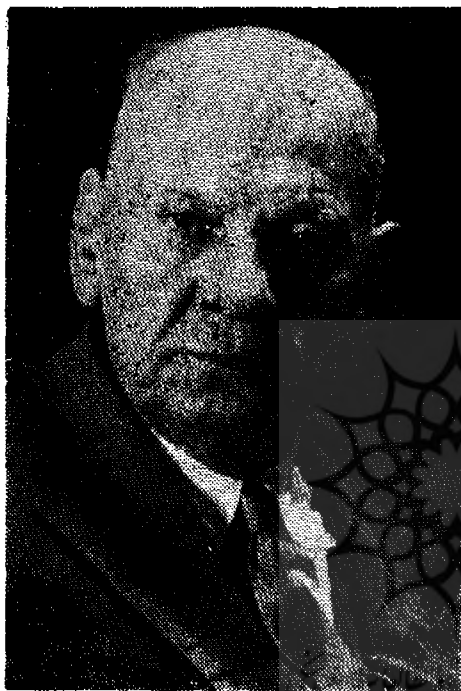


عبدالحسین اور نیک (شیخ الملک)

خاطرات گذشتہ



علوم انسانی

من از تهران باتفاق حاج شیخ عبدالله به کهریزک یک فرسخ و نیم بالای حضرت عبدالعظیم در درشکة حاج میرزا یعقوب امینی قزوینی به استقبال حاج شیخ محمد ابن الشیخ رفتیم نزدیک کهریزک حاج شیخ سوار اسبی بود نمودار گردیدو من و حاج شیخ عبدالله از درشکة و حاج شیخ از اسب پیاده شدیم و آن دو برادر یکدیگر را در آغوش کشیده بیش از ده دقیقه در آغوش یکدیگر بودند و بعد هر سه در درشکة نشسته به حضرت عبدالعظیم آمدیم بین راه در مسافت از کهریزک به حضرت عبدالعظیم که یک فرسخ و نیم تقریباً می باشد حاج شیخ محمد خطاب به حاج شیخ عبدالله کرده گفت : ملعون ملحد مشرک کافر مرتد بی دین

از خدا بی خبر مطرود مردود روسپاه از مسلمانی و دین پاک محمدی چه بدی دیدی که رفتی صوفی سگ نجس بی دین شدی در تمام مدت طی این مسافت حاج شیخ محمد متصل و بدون انقطاع به حاج شیخ عبدالله فحش می داد من نمی توانم بگویم چندین هزار کلمه فحش داد و اگر ضبط صوت داشتیم وصفحه پر کرده بودیم واقماً چند کلمه می شد در بین راه حاج شیخ عبدالله ابدأ حرف نزد نزدیک جایی در حضرت عبدالعظیم (ع) رسیدیم که باید پیاده شویم حاج شیخ عبدالله گفت آقا داداش این فحشها و تعریفها کلا مرکب از ۲۴ حرف است گاهی در تلفیق این کلماتی می شود که آقا داداش تلفیق نموده به خیال خود مرا فحش دادید و گاهی شخص دیگری بطور دیگر همین حروف را تلفیق می کند و به خیال خود مرا یا دیگری را تعریف می نماید درویش هر دو را مثل هم می داند نه از شکل و تلفیق اول متأثر و ملول و نه از شکل و تلفیق دوم شادمان و شنگول می گردد. حاج شیخ محمد چند فحش آبدار دیگر هم نثار اخوی نموده پیاده به خانه اعتمادالتوابع که او هم درویش بود روانه شدیم.

در تهران مظفرالدین شاه شاهنشاه و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی صدراعظم و آقا سید عبدالله بهبهانی و میرزا سید محمد طباطبائی سنگلجی بانی و مؤسس مشروطیت بودند. البته بغیر از شاه هر کسی که سرش به کلاهش میارزید در حضرت عبدالعظیم بدیدن ابن الشیخ آمد و صدراعظم روزی را معین و اطلاع داد که ابن الشیخ بشهر رفته در قصر برلیان شاه را دیدن کند.

در روز معهود کالسکه سلطنتی چهاراسبه به حضرت عبدالعظیم آمد و من و اعتمادالتوابع در رکاب حاج شیخ تهران آمده به عمارت گلستان اول در اطاق امیر بها در جنگ رفتیم و پس از صرف قهوه و قلیان در اطاق برلیان خدمت شاهنشاه شرفیاب شدیم.

شاه روی تشک مخمل لیموئی رنگی نشسته حاج شیخ هم پهلوئی شاه روی تشک نشست و هنگام ورود شاه فرمود مرا بگیرید و بلند کنید. نوکرها برای اجراء امر شاه ریختند ولی حاج شیخ دست روی شانه شاه گذارد و مانع حرکت و برخاستن شاه شد من و اعتمادالتوابع جلو تشک روی زمین نشستیم.

مشیرالدوله صدراعظم و مشیرالسلطنه و امیر بهادر جنگ جلو شاه ایستاده بودند در اطاق بیش از دویست نفر از اکابر رجال و پیشخدمتها ایستاده بودند. حاج شیخ محمد به شاه عرض کرد که حضرت ختمی مرتبت فخر فرمود که در زمان ملک عادل یعنی انوشیروان متولد شد منم پیروی از ختمی مرتبت (ص) نموده می گویم حمد می کنم خدای را که در زمان ملک عادل و رفوئی مثل اعلی حضرت وارد تهران شده ام مخصوصاً در صدارت

صدراعظمی مانند مشیرالدوله که می‌توان بجزئیات او را اعقل و عدل از موجودات دانست و برای اعلیحضرت يك افتخاری در تاریخ سلطنت سلاطین موجود شده که هیچ پادشاهی این افتخار را تحصیل نکرده است و آن این است که نهال مشروطیت در دنیا با خون آبیاری شده و اعلیحضرت این نهال را با اشک چشم آبیاری فرموده‌اید .

شاه از این تعبیر بی‌اندازه مسرور و خشنود شد دائماً می‌گفت همچو بیانی از کسی نشنیده‌ام مشیرالدوله و سایرین عرض کردند ذات شریف حجة الاسلام ابن‌الشیخ علاوه از معلومات علمی چهارده سال در هندوستان تشریف داشتند و به جمیع رموز سیاست جهان واقف و مطلعند .

شاه فرمود برای اصلاحات پول کم داریم حاج شیخ عرض کرد اگر صرف کردن پول را در راه اصلاحات درست مراقبت کنید که دیناری تفریط و حیف و میل نشود من و تمام علماء اسلام قطعاً حکم می‌دهیم که طلا و نقره و جواهرات جمیع مراقد ائمه را بفروش رسانیده صرف فراهم کردن قشون و اصلاحات فرمائید .

تمام اشکال در صرف کردن است اعلیحضرت غصه بی‌پولی را نخورید فکری بفرمائید که بدست پاك و دامن پاك و نیت پاك پول صرف شود آنوقت ملاحظه خواهید فرمود که چطور از در و دیوار مملکت پول می‌ریزد که جمیع کردنش مشکل و دشوار خواهد بود . شاه تصدیق عجیبی کرد معنی تصدیق‌های پی‌درپی شاه این بود که تمام اشکالات این مملکت فراهم نبودن دست و دامن پاك است و نیت پاکش که نیت شخص شاه است فقط موجود می‌باشد واقعاً شاه مبالغه عجیب کرد در تصدیق و دائماً می‌گفت امان از دست پاك و امان از دامن پاك که چطور کارها را زیرورو می‌کند و مملکت را بطرف آبادی و ترقی می‌کشاند .

حاج شیخ فرمود فعلاً نیت پاکش در شخص اعلیحضرت موجود است و دست و دامن پاکش هم در شخص صدر اعظم قطعاً هست ولی تنها دست ایشان که پاك است کافی نیست البته ناپاکان ملاحظه خواهند کرد اما ترك نخواهند کرد با مراقبت ایشان و هدایت شخص اعلیحضرت امید است کارها رو به اصلاح سیر کند انشاء الله تعالی . شاه هم تصدیق کرد .

از این قبیل صحبت زیاد شد و حقاً ابن‌الشیخ خیلی حرفهائی زد که آن قماش صحبت و کلمات بگوش شاه نخورده بوده و حاج شیخ در ضمن بیاناتش بمناسبتی گفت امروز برای صرف نهار به منزل آقا سید عبدالله بهبهانی هستم و از ایشان و آقاسید محمد طباطبائی و حاج شیخ مرتضی آشتیانی و سایر علماء هم ذکر بخیر کرد .

از خدمت شاه مرخص شده به اطاق صدراعظم آمدیم و شربت و چای صرف کرده خیلی از رجال هم در خدمت شیخ بودند و از بیانات حاج شیخ اظهار مسرت و خوشوقتی می-

کردند و می گفتند تا امروز عمامه بسری این کلمات را نه می دانست و نه می گفت. باری از دربار به خانه آقا سید عبدالله آمده ناهار صرف نموده عصر به منزل آقا میرزا سید محمد طباطبائی سنگلجی و از آنجا به منزل حاج شیخ مرتضی آشتیانی رفته بعد به حضرت عبدالعظیم (ع) مراجعت نمودیم .

صبح بعد از طرف شاه پنج هزار تومان و يك حلقه انگشتر الماس و يك سر عصای مرصع آوردند دو هزار تومان آنرا بقرض اصفهان فرستادیم دو هزار تومان هم من برای خرجی راه خراسان برداشتم هزار تومان بقیه را هم حاج شیخ با انگشتر و سرعصا در همان مجلس که آوردند بخشید به اشخاص حاضرین در محضر. داستان سخاوت این مرد شنیدنی است نه باور کردنی و میل ندارم که خوانندگان این یادداشتها مرا دروغگو یا افلا مبالغه کن خیال کنند اینست که خیلی از مطالب را یادداشت نمی کنم و از یادداشتهای سابق هم نقل به این یادداشت نخواهم کرد. بهر حال يك درشکه بسیار بزرگ که در داشت و آن درشکه را (لاندو) می گفتند کرایه کردیم و شانزده نفر نوکر و بیست و چهار مال سواری و باری هم زیر اسباب و آدمها داشتیم .

از تهران به مشهد حرکت و دوم رمضان وارد مشهد شدیم استقبال شایسته ای از حاج شیخ شد من درسبزواری از حاج شیخ جدا شده به گناباد و ده بیدخت محل توقف حاج ملا سلطانعلی گنابادی مرشد طریقه نعمت اللهی رفتم به نیت اینکه در خدمت گنابادی به فقر مشرف و درویش شوم پس از طی چند منزل وارد بیدخت شده در مدرسه محل ورودار دین منزل گرفتم و با درویشی از اهل فسا هم منزل شدم شب اول نان و شیره از طرف حاجی برایم آوردند و آن درویش آداب ورود واردین و شکل پذیرائی آقا را برایم کاملاً شرح داد و گفت از اهل ده زنهایی هستند که برای شستن لباس به مدرسه می آیند اگر شما هر رقم غذائی خواسته باشید به آنها دستور دهید آماده می کنند و پولش را از شما می گیرند اتفاقاً در همین صحبت یکی از آن زنها وارد مدرسه شد لباسهای خود را به او دادم و دو مرغ هم دستور دادم تدارک کرده بیاورد شب آورد و هرچه کردم آن درویش هم منزلم نخورد و بعد دانستم چهله دارد و از غذای حیوانی امساك می کند منم خواستم در حضور نخورم قسمها داد و التماسها کرد که تو از کمال یافتن من امساك نکن و در حضور من حیوانی بخور ناگزیر خوردم .

صبح قبل از ظهر مرحوم حاج ملا سلطان علی به مسجد جنب مدرسه آمد و چند نفر هم همراه ایشان بودند قرآن آوردند و مقابله قرآن می فرمود و اگر غلطی ملاحظه می شد اصلاح می کردند و امام جماعت مسجد جوانی تقریباً بیست ساله بود که پدرش امام آن

مسجد و تازه مرحوم شده بود پسر را مرحوم حاجی بجای پدر به امامت واداشته خود هم به او اقتدا می کرد و البته همه افراد مریدان یا به تعبیر (حاجی) رفقا هم به ایشان اقتدا می نمودند .

چند روز و چند شب حال بدین منوال گذشت روزی صبح زود از مدرسه بیرون رفتم حاجی هم از منزل خارج شده بود به ایشان رسیده سلام عرض کردم و گفتم بنده بابت اینکه درویش بشوم و مشرف به فقر گردم دو سال است از سرکار حاج شیخ عبدالله حایری نائب سرکار ذکر گرفته و حالیه اینجا آمده ام پس از ده روز توقف در این مکان امروز مصمم حرکت به مشهد مقدس و از ورود بصف صوفیان و تشریف به فقر منصرفم ایشان پیش آمده پیشانی مرا بوسیدند و فرمودند هر کسی را سرنوشتی و مقدریست البته اگر در مسیر به کسی برخورد کردید لطفاً مرا مسبوق کنید و فعلاً دو سه شب در اینجا مهمان من باشید و انصافاً در آن دو سه شبی که از تشریف به فقر منصرف شدم از محضر و صحبت ایشان واقعاً لذت بردم اولاً شبها مرا به منزل می برد و خیلی هم با من انس و الفت پیدا کرده و معلوم شد با مرحوم والد من در مدرسه سبزوار شش ماه یا بیشتر در محضر درس مرحوم حاج ملا هادی حکیم سبزواری هر دو حاضر بودند و با هم الفت داشتند روزی از من پرسید علماء تهران در حق من چه می گویند اول شرم کرده گفتم معلوم است خوب نمی گویند فرمود این اجمال مطلب است رفقا از این اجمال شما بیشتر می گویند من میل دارم شما کلماتی را که آنها می گویند بگوئید گفتم شما را مشرک و خون و مال و زن شما را واجب می دانند ریخته و برده و عقد شود. از این رقم کلمات هر چه شنیده بودم گفتم فرمود رفقا (یعنی مریدان) من چه می گویند گفتم رفقا می گویند حضرت رضا روز الست خاک مشهد مقدس را برای محل دفن خود از آن جهت اختیار کرد که دید و دانست بعد از هزار و سیصد سال شما در بیدخت بوجود خواهید آمد و حضرت از حق تمنا کرد تا در جوار و نزدیکی ذات مقدس شما دفن شده باشد که از برکات شما مستفیض گردد فرمود يك سخن هم از من یادگار داشته باش که نه من به آن مقدار بدم که علماء می گویند و نه به آن مقدار خوبم که رفقا اظهار میدارند به احترام راستی قسم که من سالکی هستم که عیوب و نقایص خود را دانسته ام و میل دارم هر چه و هر قدر مقدور می شود از خود رفع نقص کرده خود را به مدینه کمال نزدیکتر نموده بلکه به کمال لائق خود برسم .

شبی از ایشان پرسیدم فرق بین خواجه حافظ شیرازی و جلال الدین محمد مولوی در سیر و سلوک چیست فرمود هر دو می دانستند شما این سؤال را خواهید کرد و جواب شما را در کتاب خود داده اند خواجه می فرماید :

الا یا ایها الساقی ادر کلاماً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

خواجه می فرماید سیر در تکمیل نفس و سلوک در راه تحصیل معرفت الله اولش آسان نما
وساده است و سالك مطلب را خیلی آسان دانسته وارد مرحله سلوک می شود ولی پس از مدتی
بجائی می رسد که فوق العاده مشکل و عبورش از آن مرحله دشوار بلکه محال است تا آنجا
انتهای و آخر مسیر خواجه است .

مولوی انتهای مسیر خواجه که خواجه از آنجا عبور نکرده اول مقام سلوک مولویست
و می فرماید: «عشق زاول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بوده پس آخر مرحله
سیر و سلوک خواجه که از آن حد و سرحد بالاتر نرفته اول قدم سیر و سلوک مولویست پرسیدم
آیا منصب نبوت بر حسب اراده حق است یا ملکاتی در نفس افراد بشر موجود می شود و پس
از موجود شدن آن ملکات حق منصب نبوت را عنایت می کند فرمود استعداد آن ملکات هم
افاضه از جانب حق است ولی تا آن ملکات در نفس موجود نشود منصب نبوت عنایت نمی شود
پرسیدم آن ملکات چیست فرمود مفید و مختصر این است که هیچیک از افراد بشر حاضر نیست
سایر ابناء جنس خود را از خود در تمام شئون و اخلاق و ملکات و هنرها و فنون معلومات
برتر و بالاتر ببیند مگر پدران که پسران خود را می خواهند در تمام جزئی و کلی ملکات
و اخلاق و هنرها و جمیع فنون و تمامی مختصات صوری و معنوی از خودشان برتر و بالاتر و
کامل تر بشوند این اراده و نیت اگر در هر نفسی پیدا شد که تمام افراد موجود است از انسان
و حیوان و نبات و جماد را مثل پدر کامل خواست همانطور که پسرش را صورتاً و معنأً کامل
می خواهد قطعاً آن شخص پیمبر است و منصب نبوت به او مرحمت می شود.

نهایت این است که پس از ختمی مرتبت (ص) در جنس بشر این حقیقت برای کسی موجود
نشده است و نخواهد شد .

پس از چند روز از خدمت ایشان مرخص شده به مشهد آمده خدمت حضرت حاج شیخ
ابن الشیخ مشرف شدم چون هنگام حرکت از سبزواری نهایت بهمن فحش داده بودند و مرا
احمق و دیوانه و سفیه می خواندند وقت بازگشت بمجرد ورود به اطاق فرمود در عرش چه
خبر بود از عوالم ناسوت و ملکوت و لاهوت که البته بالاتر رفته همه جا را سیر کردی خوب
شرح بده هر قدر خواستم با اجمال از شرح مطلب امساک کرده و باباری بهر جهت داستان را
خاتمه دهم مقدور نشد آن مرد کنجکاو و دقیقه سنج موشکاف دقیقه بدقیقه زمان غیبت مرا نرمک
نرمک پرسید و خوب که واقف و مطلع شد که از تشرف به فقر منصرف شده ام شلاق را البته بشوخی
کشید و گفت حقایقی را که در لاهوت قطعاً پیدا نمی شود تو دریافتی ولی با همه آن شوخیها

بقدری وسعت مشرب داشت که صوفی سهل است همه اهل عالم در آن مشرب دریا مانند گنجینه بلکه مجوهر می شوند حاکم خراسان آصف الدوله شاهسون و متولی آستانه مبارک حاج میرزا کاظم آقای تبریزی داماد مظفرالدین شاه بودند منزلی برای ابن الشیخ در داخل صحن مبارک حضرت رضا (ع) تعیین شده بود که آن خانه دارالتولیه بود به این معنی که برای متولی باشی دو منزل آماده بود یکی داخل صحن که سطح حیاطها پشت بام صحن مبارک بود و یکی خارج از صحن که باغ و حیاطهای متعدد داشت سرکار حاج میرزا حبیب شخص اول علماء خراسان بود و بواسطه سمن و جاقی حرکت برای ایشان خیلی دشوار بود در منزل جناب آقا میرزا عبدالله متولی مسجد گوهرشاد که با حاج میرزا حبیب منسوب هم بود قرار شد از ابن الشیخ دیدن کند در خدمت حضرت ابن الشیخ به منزل آقامیرزا عبدالله رفتیم حاج میرزا حبیب هم تشریف آوردند عالمی را در آدمی واقماً و حقیقتاً دیدم و یکی دو غزل از اشعار خود برای شخص من خواندند و فرمودند برای تومی خوانم شأن آقای ابن الشیخ اجل از آنست که برای ایشان من شعر بخوانم مطلع يك غزل این بود :

فکر و اندیشه بیهوده چرا حسرت بوده و نابوده چرا
 طعنه و تسخر پاگان جهان با چنین دامن آلوده چرا
 و غزل دیگری خواندند ولی فرمود شعر شخص منست دیگران بعد گفتند از خود ایشان است .

من نهادم پا در این صحرا که نخجیرم کنند
 در خم زلف بتی گردن به زنجیرم کنند
 آیت حقم ولی نازل به رحمت یا عذاب
 خود ندانم تا که دانایان چه تفسیرم کنند
 من چه لوح ساده ام هر نقش را آماده ام
 دست نقاشان قدرت تا چه تصویرم کنند
 (ادامه دارد)

